بولتن شماره ۲۲- شرکت پژوهشی پیام امروز

قانون اساسی جمهوری اسلامی ضد حقوق بشر است

آخرین نوشته پیروز دوانی که سرنوشت او را رقم زد

اما در قانون اساسی جمهوری اسلامی اساس بر عدم تساوی و تبعیض است. در اصل ۱۲ «دین رسمی ایران اسلام و مذهب جعفری اثنی عشری است و این اصل الی الابد غیر قابل تغییر است و مذاهب دیگر اسلامی اعم از حنفی شافعی، مالکی و حنبلی و زیدی دارای احترام کامل می باشند و پیروان این مذاهب در انجام مراسم مذهبی، طبق فقه خودشان آزادند و در تعلیم و تربیت دینی و احوال شخصیه (ازدواج، طلاق، ارث و وصیت) و دعاوی مربوط به آن در دادگاه ها رسمیت دارند...» بنا بر این ایرانیان مسلمان به شیعه و غیر شیعه تقسیم می شوند و فقه شیعه (یعنی قوانین مصوب مجلس شورای اسلامی) درباره ایرانیان غیر شیعه (به جز در مسائل مربوط به احوال شخصیه) اجرا می شود. از سوی دیگر نظام حکومتی (ولایت فقیه) از دید ایرانیان غیر شیعه مشروعیت مذهبی ندارند و بدعت است و هیچ یک از ایرانیان غیر شیعه نمی توانند به مناصب و مقامهای انحصاری روحانیون (ولی فقیه، خبرگان، فقهای شورای نگهبان، رئیس قوه قضائیه، رئیس دیوان عالی، دادستان کل کشور و به طور کلی قضاوت با توجه به اصل ۱۶۳ قانون اساسی) دست یابند. طرفه اینکه این تبعیض ها درباره ایرانیان شیعه هم مصداق دارد و این عناوین و مقامات جزو حقوق انحصاری روحانیون است.

نمونه دیگری از تبعیض مذهبی در اصل ۱۳ آمده که به موجب آن «ایرانیان زرتشتی، کلیمی و مسیحی تنها اقلیتهای دینی شناخته می شوند که در حدود قانون در انجام مراسم دینی خود آزادند و در احوال شخصیه و تعلیمات دینی بر طبق آئین خود عمل می کنند». از این اصل این نتایج بر می آید:

۱- اقلیت های مذهبی دیگر رسمیت ندارند و در انجام مراسم دینی خود آزاد نیستند.

۲- سه اقلیت شناخته شده هم تابع قوانین اسلامی اند (به جز در احوال شخصیه). ۳- آزادی برگزاری مراسم مذهبی آنان هم محدود به قانون (یعنی فقه شیعه) است.

۴- آنان نه تنها مشمول تمام تبعیض های رایج درباره ایرانیان مسلمانان غیر شیعه هستند، بلکه در انتخابات مجلس شورای اسلامی هم با مسلمانان حقوقی مساوی ندارند (ر.ک اصل ۶۴ قانون اساسی). اصل ۱۴ درباره سایر اقلیتهای مذهبی ایرانیان بی دین است و به مسلمانان توصیه شده که نسبت به آنان «اخلاق حسنه و قسط و عدل و اسلامی عمل نمایند و حقوق انسانی آنان را رعایت کنند» البته در اینجا مشخص نشده است که منظور از حقوق انسانی، صرفاً حق زندگی بوده است یا حقوق مدنی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی را هم در بر می گیرد. اما همین توصیه هم محدود به این است که آنان «بر ضد اسلام و جمهوری اسلامی ایران توطئه و اقدام نکنند». مفهوم مخالف این حکم این است اگر اینان بر ضد جمهوری اسلامی ایران توطئه و اقدام کنند، نه از «قسط و عدل اسلامی» برخوردار می شوند و نه از «حقوق انسانی» (حق زندگی). و یعنی جواز برادرکشی در متن قانون اساسی!

تبعیض عقیدتی- سیاسی

در اصل ۱۹ قانون اساسی بیان شده که «مردم ایران از هر قوم و قبیله که باشند از حقوق مساوی برخوردارند و رنگ، نژاد، زبان و مانند اینها سبب امتیاز نخواهد بود». مشخص است که از «عقیده و مذهب» به عنوان وجه تبعیض ذکری نرفته و رسماً تبعیض مذهبی و تبعیض عقیدتی مورد قبول قانون اساسی قرار گرفته است. در قانون اساسی جمهوری اسلامی، همه آزادیهای اساسی منوط و محدود به رعایت «مبانی اسلام» (بخوانید مصالح جمهوری اسلامی) شده اند. آزادی انتشارات، مطبوعات، احزاب، جمعیت های سیاسی و صنفی، آزادی اجتماعات، آزادی کار، در چهارچوب «موازین اسلامی» شناخته شده اند (اصول ۲۴، ۲۶، ۲۷ و ۲۸ قانون اساسی). از سوی دیگر مرجع تشخیص مبانی و موازین اسلامی هم خود حضرات هستند. ولی فقیه که عالیترین مقام و مرجع برای تشخیص اسلام از غیر اسلام است و فتاوی او واجب الاتباع. رئیس قوه قضائیه هم که منصوب اوست و بدین ترتیب همه آزادیهای اساسی در چنبره صلاحدید و تصمیم یک فرد گرفتار هستند.

تبعیض جنسی

مورد دیگر تبعیض در قانون اساسی، تبعیض جنسی است. در اصل ۱۹ آمده که «مردم ایران از هر قوم و قبیله که باشند از حقوق مساوی برخوردارند و رنگ، نژاد، زبان و مانند اینها سبب امتیاز نخواهد بود». ملاحظه می کنیم که از «جنس» به عنوان وجه تبعیض و امتیاز ذکری نرفته. اصل ۲۰ می گوید که «همه افراد ملت اعم از زن و مرد یکسان در حمایت قانون قرار دارند و از همه حقوق انسانی، سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی با رعایت موازین اسلام برخوردارند.»

توجه دارید که صحبت از حقوق مساوی نیست، نمی گوید که مرد و زن از حقوق مساوی برخوردارند. بلکه می گوید زن و مرد یکسان در حمایت قانونند. اما اگر قانون متضمن تبعیض باشد، جایی برای گله و اعتراض نیست! در بسیاری از قوانین حقوق زن و مرد مساوی نیست، ولی زن و مرد به گونه مساوی زیر حمایت قانونند!

یعنی قانون غیر مساوی درباره همه، به طور مساوی اجرا می شود! از سوی دیگر حقوق مدنی در رده حقوق مندرج در اصل ۲۰ نیست، زیرا که زن و مرد از حقوق مدنی مساوی برخوردار نیستند (ارث، طلاق، ولایت و حضانت اطفال..) در بند ۵ اصل ۲۱ آمده که «مادران شایسته در صورت نبودن ولی شرعی» می توانند قیمومت فرزندان خود را عهده دار شوند. یعنی حق ولایت در قانون اساسی از مادر سلب می شود. ولایت حق انحصاری پدر است و در صورت فوت او حق پدر بزرگ. مادر در صورت فوت پدر بزرگ هم حق ولایت ندارد و تنها میتواند قیم شود آنهم بشرط اینکه «شایسته» باشد و سرپرستی او در «جهت غبطه» (مصلحت) فرزندش باشد!! در زمینه حقوق سیاسی- اجتماعی هم تبعیض جنسی (بر خلاف اصل ۲۰) در متن قانون اساسی به چشم می خورد. صرفنظر از اینکه مقامات و مشاغل کلیدی انحصاری روحانیون در دسترس زنان نیست، تصدی به مقام ریاست جمهوری و قضاوت هم برای آنان امکان پذیر نمی باشد (ر.ک به اصول ۱۱۵ و ۱۶۳ قانون اساسی)

با قانون اساسی کنونی نمی توان به جامعه مدنی دمکراتیک دست یافت

قانون اساسی کنونی جمهوری اسلامی ایران با تاکید بر حکومت دینی و اصل ولایت فقیه -نقض اصل حاکمیت کامل مردم- اعمال تبعیض مذهبی و عقیدتی- نقض آزادی کامل عقیده بیان، قلم، مطبوعات، فعالیت احزاب و سازمانهای سیاسی و تشکل های صنفی مستقل- عدم ارائه پیگیر و قاطع خواستها و حقوق دمکراتیک مردم- ... یک قانون اساسی غیر دمکراتیک و غیر مردمی است. از این رو اجرا و رعایت قانون اساسی و حاکمیت قانون یک اقدام اساسی و کلیدی برای غلبه بر بحران عمومی فراگیر موجود در جامعه نیست. با التزام به این قانون اساسی

پیروز دوانی

نمی توان به مردم سالاری و حاکمیت دمکراتیک و مردمی دست یافت. زیرا اصول پایه ای قانون اساسی که به نوع و شکل حکومت و رابطه آن با مردم مربوط است، ضد دمکراتیک و ناقض حقوق اساسی مردم است و عملاً و رسماً به نفی مردم سالاری و حاکمیت واقعی مردم منجر می شود. بویژه اصل ولایت فقیه با اصل حاکمیت مردم تناقض جدی و آشتی ناپذیر دارد و سد اساسی در مقابل هرگونه تحول جدی دمکراتیک در جامعه است. در قانون اساسی کنونی، نهاد ولایت فقیه و اقتدار و اختیار آن بر فراز اصل حاکمیت مردم و ملی و قوای ناشی از آن قرار دارد. مطابق اصل ۱۱۰ قانون اساسی، اختیارات گوناگونی برای ولی فقیه تعیین شده است و تقریباً مورد کلیدی و اساسی وجود ندارد که از دایره اختیارات او بیرون باشد. از این رو طرح شعار اجرای قانون و مقید شدن ولی فقیه به قانون اساسی مسئله و مشکل مهمی برای اصل ولایت فقیه و خود ولی فقیه بوجود نمی آورد و اختیارات اساسی و مهم همچنان در اختیار او قرار خواهد داشت. بر پایه این قانون، با اعمال تبعیض مذهبی و عقیدتی و نیز با دخالت و اعمال نظر نهادهایی همچون «شورای نگهبان» حق شرکت بدون استثناء تمامی اقشار مردم و کلیه نیروهای سیاسی و اجتماعی کشور در انتخابات (مانند مجلس، ریاست جمهوری،...) و آزادی کامل آنها در کاندیدا شدن و کاندیدا کردن نقض و لگدمال شده است. هر نوع انتخاباتی که در چارچوب این قانون اساسی و با رعایت و التزام به اصول آن برگزار شود، نمی تواند یک انتخابات آزاد و دمکراتیک باشد. قانون اساسی بر وجود «شورای نگهبان» منتخب ولی فقیه در بالای سر همین مجلس برخاسته از چنان انتخابات غیر دمکراتیکی تاکید می کند که حتی مصوبات همان افراد گلچین شده از جانب خود را با «شرع» و منافع حاکمان منطبق سازد. بر پایه قانون اساسی، مجلس بدون وجود شورای نگهبان و مصوبات مجلس بدون تایید این شورا اعتبار قانونی ندارد. بر اساس مکانیسم موجود در قانون اساسی، ولی فقیه فقهای شورای نگهبان را انتخاب می کند و شورای نگهبان عده ای از مجتهدین مورد تایید خود را برای نمایندگی مجلس خبرگان گلچین و به مردم برای رای دادن معرفی می کند و چنین مجلس خبرگانی ولی فقیه را انتخاب می کند.

در هر صورت ولی فقیه با مکانیسمی خاص، با یاری افراد منتخب و مورد تایید خود، بار دیگر خودش را به ولایت فقیهی انتخاب می کند. این قانون اساسی بر وجود مجمع تشخیص مصلحت برای حل معضلات میان مجلس و شورای نگهبان و نیز وظایف محوله از جانب ولی فقیه از جمله در سیاست گزاریهای کلان در کشور، تاکید دارد. در قانون اساسی، در هر جایی هم که به رعایت برخی از حقوق اساسی مردم اشاره شده است، با گذاشتن شروط «مگر مخل به مبانی اسلام باشد» یا «مگر به حکم قانونی» عملاً اصول مربوط به حقوق ملت، کم رنگ و نیم بند، ناپیگیر و غیر قاطع و لوث شده است. هیچ غیر مسلمانی با همه شایستگی و امتیازات و حتی در صورت داشتن رای اعتماد و حمایت مردم، حق کسب هیچ مقام کلیدی و حساس و پر اهمیت در کشور را ندارد. بر پایه این قانون بسیاری از حقوق اساسی مردم، حق اعتصاب برای زحمتکشان، حق برابری مردم صرفنظر از اعتقاد و مذهبشان، حقوق برای زنان و مردان در همه عرصه ها... به رسمیت شناخته نشده است.

«ادامه دارد»

از: دکتر جلیل بهار

سرگذشت پرماجرای سرلشگر ناظم:

قسمت نهم

ناظم برای جلب حمایت کردها از نهضت نجات ایران تلاش کرد تا با قاسملو و حسن زاده ملاقات کند

یک شرکت امریکایی به بهانه فروش اسلحه ۳۰۰ هزار دلار سر ناظم را کلاه گذاشت!

سرلشگر ناظم

ما در نخستین مرحله به تفنگ و فشنگ و وسائل مخابراتی و آموزش جهت بکارگیری صحیح وسائل مخابراتی و دارو و مواد غذائی برای اجرای طرح خود نیازمندیم و در مراحل بعد نیازمندیهای خود را به وسیله غنیمت گرفتن از پاسدارهای خمینی تامین خواهیم کرد. اما این بار هم افسران سازمان سیا فقط پیشنهاد دادن پول تا مبلغ دو میلیون دلار را کردند که باز هم رد کردیم و از قبول آن خودداری نمودیم. در طول مذاکرات حضرات میخواستند با اصرار از نام و نشانی همرزمان و محل و هویت و سابقه کامل آنها مطلع بشوند (لابد این اطلاعات را هم برای دادن به جمهوری اسلامی میخواستند) خدا را شکر که نام یکنفر را هم برایشان ذکر نکردیم. در نهایت قرار شد افسری را برای کسب آموزش وسایل مخصوص مخابراتی معرفی کنیم که معرفی کردیم و آن افسر را به پایگاهی در کشور پرتغال فرستادند و پس از چند ماه آن افسر به ما اطلاع داد که امریکائی ها به او آموزش برای کار کردن با وسیله ای می دهند که کشف متن های مخابره شده توسط آن فقط در واشنگتن باید بشود و اگر صلاح دانستند به مقصدی که در طرح پیش بینی میشود خواهند فرستاد و ما (ناظم) آن افسر را احضار کردیم و او را از ادامه آموزش بدان ترتیب بازداشتیم و همین مختصر ارتباط با امریکائیها را هم بکلی قطع کردیم.

در اوایل سال ۱۹۸۴ ناظم از ترکیه به لندن آمد. از لندن همچنان فعالیتهای خود را دنبال کرده است. در لندن بفکرش میرسد که برای تهیه اسلحه و مهمات و جلب پشتیبانی اسرائیلیها کوششی بکند. ناظم به سرنوشت مشترک اسرائیل و ایران عمیقاً اعتقاد داشت و این عقیده خود را بی محابا تبلیغ میکرد. معتقد بود «اسلام، به مذاهب یهود (مذهب اسرائیلیان) و زردشتی (مذهب ایرانیان) هر دو یکجا و یکباره ضربه وصدمه زده است و تیره روزی یهودیان و ایرانیان از بدو پیدایش اسلام بطور همزمان آغاز شده است. این همدردی و شباهت سرنوشت از ۱۴۰۰ سال پیش تاکنون زمینه ها و علائق مشترکی را بین دو ملت یهود و ایرانی به وجود آورده است. درشرایط حاضر هم ایران و اسرائیل از هر جهت میتوانند مکمل یکدیگر باشند ووو...» ناظم با استخدام ۷۶ نفر کارشناس اسرائیلی در شرکتهای خود که باعث موفقیت و ثروتمند شدن او در بخش خصوصی شده بودند و با مسافرت به اسرائیل و مشاهده کوشش ها و زحمتکشی های مردم اسرائیل برای پیشرفت و ترقی عملاً به نتایج فکری مذکور در فوق رسیده بود، بنا بر این تصور میکرد که با توجه به این عوالم و سایر ملاحظات سیاسی و منافعی که ممکنست بخاطر پشتیبانی بموقع اسرائیل از نهضت ملی ایران نصیبش (نصیب اسرائیل) بشود. تماس و ارتباط با اسرائیل اقدامی موجه است. بهرحال در لندن با «نیمرودی» که از افسران اطلاعاتی برجسته اسرائیل بود و در ایران هم سالها زندگی کرده بود تماس گرفته و منظور خود را در میان گذارده است. بدیهی است اسرائیل پشتیبان خمینی و اسلحه فروش به جمهوری اسلامی از نخستین لحظه انقلاب تا آن روز (بزعم نویسنده این سرگذشت تا امروز) او را بجا نیاورده وباصطلاح خراسانیها تحویلش نمی گیرند و به خواسته های او اعتنا نمیکنند و در واقع با او همان رفتاری را می کنند که قبلاً امریکائیها کرده بودند.

تا اینجا به شرحی که ملاحظه شد ناظم بنا به اصطلاح نظامی ها مدتی در جا قدم رو و مدتی هم به راست راست رفته و نتیجه نگرفته است پس به چپ چپ باقیمانده که آن را هم شروع می کند و می آزماید. این راهی است که سیاست ناهنجار غرب با ایجاد اجبار پیش پای همه آزادیخواهان و ملیون و مبارزان محلی در کشورهای زیر سلطه علیرغم تمایلات و میل باطنی این رادمردان و وطندوستان گذارده است.

ناظم و به «چپ چپ» او

ناظم سالها با فریدون آذرنور دوست بوده با بابک امیرخسروی نیز نسبت و خویشاوندی دور دارد. و این دو از نزدیکان و معتمدین ایرج اسکندری دبیر کل اسبق حزب توده بوده اند. ناظم با آذرنور تا آخرین لحظات عمر مکاتبه و مکالمه تلفنی و ارتباط دوستانه و دائم داشته و او را مردی صاحب فکر و آگاه از امور سیاسی میدانسته است. از لندن منویات و طرح خود را در اختیار او میگذارد و او (آذرنور) هم که تا هنگام فوت مقیم پاریس بوده با ایرج اسکندری طرح ناظم را در میان میگذارد. ناظم گفت که: ایرج اسکندری وقتی طرح و محتویات آن را می بیند با تحسین میگوید «عجب!، ما چنین افسرانی هم داشته ایم؟!». اسکندری تلفن ناظم را از آذرنور گرفته و به ناظم تلفن میکند و میگوید: «من این طرح شما را نشان میدهم (به روسها) و سپس برای ملاقات شما به لندن خواهم آمد» ناظم در انتظار این ملاقات بوده که ایرج اسکندری چند روز بعد از مکالمه تلفنی با ناظم درگذشته است.

عجیب است که ناظم در راه اجرای طرح و مقاصدی که داشته است با هر شخصیت موثری که وارد مذاکره شده است چندی نگذشته که در گذشته اند و یا به قتل رسیده اند.

ناظم بوسیله عوامل خود در داخل مامورین جمهوری اسلامی از طرح قتل دکتر عبدالرحمن قاسملو در وین چند ساعت قبل از وقوع قتل خبردار شده و کوشش کرده که دکتر قاسملو را از لندن مطلع نماید تا بر سر قرار و دامی که جمهوری اسلامی برایش گسترده بود نرود. متاسفانه پیغام ناظم بموقع نرسیده و قاسملو به قتلگاه رفته و کشته شده است. آذرنور که از رسیدن چنین خبری به ناظم مطلع شده است و خود او هم چنین اطلاعی را از منبع دیگری یا همان منبع خبر دهنده به ناظم داشته است از ناظم خواسته که به اتفاق یکدیگر بعنوان مطلع یا شاهد در دادگاهی که به قتل قاسملو در اطریش رسیدگی میکند شرکت نمایند. در نامه ای که از ناظم به آذرنور در دست است نظام از قبول پیشنهاد فریدون آذرنور خودداری نموده و نوشته است:

«آیا روزی که آخوندها قاسملو را در وین ترور کردند و قاتلین دستگیر شدند همین دولت (در اطریش) بر سر کار نبود و همین آزادیخواهان و انسان دوستان سینه چاک و مخالف با ترور حضور نداشتند. چرا نفس کسی در نیامد. آیا جز این است که بگوئیم دستوری از ارباب شان امریکا و اسرائیل نداشتند در حالیکه روزی که این اتفاق افتاد و قاتلین دستگیر شدند در تمام دنیا از بچه مدرسه تا کامل ترین انسانها به خدعه و بی شرفی دولت و ملت و دادگاه های اطریش تف و لعنت فرستادند و در اطریش از مردم و یا احزاب و سازمانهای دیگر صدائی در نیامد. حال به فرض محال بیائیم فکر کنیم این دادگاه مورد نظر شما تشکیل شد و من و شما و امثال ما هم شهادت دادند، نتیجه حاصله چه خواهد بود. مقایسه بفرمائید با دادگاه میکونوس که میلیونها مردم و مطبوعات آلمان موضوع را حمایت میکردند و شاهد دادگاه هم بنی صدر رئیس جمهور اسبق رژیم آخوندها بوده و به تمام سازمانها و نهادهای ایران ریاست و آشنائی و در تشکیل و تاسیس آنها شرکت داشته، نه ناظم و آذرنور که در نظر داوران دادگاه و مردم اطریش دو یا چند نفر گمنام فراری بیش نیستند. بعد از دادگاه میکونوس و شهادت بنی صدر که چند روزی در روزنامه ها و مطبوعات اسم و شخصیت او مطرح شد. عده ای از همشهری های خودمان که بیماری مطرح شدن دارند بفکر جنب و جوش افتادند غافل از اینکه غرض از همه این قیل و قالها مطرح شدن شخص بنی صدر با عنوان ریاست جمهوری اسبق بود و بس. و از آن همه های و هوی نتیجه مفید و قابل توجهی حاصل نشده است (یادداشت نویسنده: آخوند جنایتکار بر سر کار است و به جنایات زنجیره ای ادامه میدهد و دولت تشکیل دهنده دادگاه هم مناسبات خود را با رژیم آخوندها بیش از پیش گسترش داده است).»

آذرنور برای قانع کردن ناظم و دیدار او قرار بود اوایل سال مسیحی جاری به اسپانیا برود که اجل مهلتش نداد و پس از یک بیماری طولانی در پاریس او هم در گذشت.

آیا ناظم متلون المزاج و فرصت طلب و سازش کار بوده است؟

با ملاحظه آنچه ناظم کرده و یا بر سرش آمده است بسیار مشکل و به دور از انصاف است که او را مشمول یکی از عناوین یاد شده در بالا قرار دهیم. افکار و اعمال او در چهارچوب هیچیک از بر چسب های بالا نمی گنجد. وی در وطندوستی و دوستی ثابت قدم و فداکار تا پای جان بوده و با این زندگینامه که باقی گذارده این ادعا و اظهارنظر و نتیجه گیری ما را ثابت کرده است.

چهره نظامی ناظم در عملیات جنوب -تعقیب خوله پیزه در کردستان- فرماندهی واحد در نیروی اعزامی به آذربایجان- مقاومت در برابر متجاوزین انگلیسی و هندی در آبادان و بالاخره ریاست اداره سوم (مسئول عملیات و آموزش و سازمان) در ستاد بزرگ بخوبی جلوه گر و نمایان و ثابت و درخشان بوده است.

به افکار و آرمانهای سیاسی و ملی و ثبات قدم او نیز کوچکترین ایراد و تردید روا نیست. اما در انتخاب راه کارها و در جستجو جهت پیدا کردن راه حل برای عملی ساختن طرحهای ثابت و افکار سیاسی خود دچار خبط و خطا و گرفتار پیمودن راههای غیر ضروری شده است. پنهان کاری مستمر، دلبستگی همیشگی او به کودتا کردن (و آن را یگانه راه کار دانستن) و عملیات غافلگیرانه ای که فقط خودش در مرکز آنها قرار داشته باشد باعث غلط در آمدن اغلب طرحهای سیاسی او شده است. تکروی و تنهائی او ناشی از تلون مزاج نبود. بلکه از طول دوران پنهانکاریهای او و تاکتیکهای مربوط به کودتاچی بودنش سرچشمه گرفته است و مشاهده نادرستیها و نامردیها در محیط پرورشی و کار و زندگانی نظامی و سیاسی نیز او را به همه چیز و همه کس در کلیه مراحل عمر بدبین و بی اعتماد ساخته بود. ضمناً هرگز کمبودها و تقصیرات مستقیم و غیر مستقیم خود را نمی دید و نمیخواست هم ببیند و یا درباره آنها بداند و نظر دیگران را هم لااقل در کارهائی که خودش کمتر بلد بود یا کمتر میدانست قبول کند.

ناظم چه میخواست؟

در رژیم گذشته تا درجه سرلشگری رسیده بود. اگر ادامه می داد و در ارتش می ماند قطعاً به درجات بالاتر هم نایل می شد وقتی هم بنا به تقاضای خود در سال ۱۳۵۱ بازنشسته شد در ظرف سه چهار سال میلیونها تومان ثروت از طریق مقاطعه کاری و ساختمان سازی بدست آورد. در جامعه قبل از انقلاب از قبول و احترام برخوردار بود. در رژیم بعد از انقلاب هم با اینکه اغلب همقطاران او را گرفتند و کشتند و یا متواری ساختند و اموال و دارائیهای همه آنها را مصادره و تصاحب کردند با ناظم کاری نداشتند و از کمال احترام نزد انقلابیون نیز بهره مند بود و از طرف وزارت آبادانی و مسکن پس از رسیدگی دقیق توسط مهندس لواسانی برای یکی از قراردادهای مقاطعه کاری که آن وزارت با ناظم داشته یک قلم ۱۸ میلیون تومان در سال اول بعد از انقلاب طی یک چک به او پرداخت شده است و این پرداخت در روزهائی صورت گرفته که دولت جمهوری اسلامی اموال وزیران و امیران و نمایندگان مجلس و مدیرکل ها و معاونین وزارتخانه ها و کارمندان و افسران ارشد را یکی پس از دیگری توقیف و مصادره و غصب و تصاحب میکرده است و بازار شایعات و تبلیغات مسموم و جوسازی رواج داشته است. شخصی مانند ناظم دارای چگونه شخصیت و احترامی بوده است که نه تنها به سراغ او و دارائیش نرفته اند بلکه یکجا چنان مبلغی را هم به او پرداخته اند و دولت موقت او را بجای تیمسار ریاحی برای تصدی وزارت دفاع در نظر گرفته و ناظم پس از دوبار ملاقات با مهندس بازرگان از قبول وزارت دفاع امتناع نموده و اعلام داشته که حاضر به همکاری با آخوندها نمی باشد باز هم با او کاری نداشته اند. بعد هم که به مبارزه با آخوندها پرداخته، امریکائی ها به او وعده کمک نقدی تا هر اندازه که بخواهد داده اند و او رد کرده است. پس باید دید چنین امیری با داشتن ثروت -مقام و احترام در هر دو رژیم چه میخواست و چه می گفت؟ چه چیز دیگری به غیر از آنچه که همگان میخواستند و می خواهند و دنبالش بوده و هستند او می خواست که بخاطر آن همیشه بیقرار و ناآرام بود؟

به گمان من (جلیل بهار) که این زندگی نامه کوتاه را فراهم آورده ام او عظمت و استقلال و پیشرفت ایران و ایرانی و اجرای قانون اساسی مبتنی بر سلطنت شاه و نه حکومت کردن او و برقراری عدالت اجتماعی را می خواست وی در نامه ای به دکتر شاپور بختیار نوشته است:

«من نه شاه پرستم، نه جمهوری خواه، نه کمونیست، نه مذهبی. فقط خود را ایرانی میدانم. برای ایران و بنام ایران هر کاری از دستم بر آید با عشق و علاقه انجام میدهم و بزعم من هر کس هم قصد خدمت و نجات ایران را داشته باشد کم و بیش باید همینطور فکر کند».

بهمین جهت چون ناظم می دید